

مابعدالطبیعه به مثابه تأمل ثانویه در رازها

از دیدگاه گابریل مارسل

رضا برنجکار؛^۱ سمیرا امیدي^{۲*}

۱. دانشیار دانشکده فقه و فلسفه، گروه فلسفه، پردیس قم، دانشگاه تهران

۲. کارشناس ارشد فلسفه، پردیس قم، دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۷/۱۰/۲۹؛ تاریخ تصویب: ۸۸/۱/۲۰)

چکیده

از دیدگاه مارسل، مباحث اصلی فلسفه دین (همچون وجود، آگزیستانس، اختیار و ایمان) در گستره راز می‌گنجد نه مسئله، و از همین روست که متافیزیک به مثابه تأمل در راز است، و رازها با تأمل ثانویه مورد بررسی قرار می‌گیرند. به عقیده وی، مهم‌ترین اشتباه اهل مابعدالطبیعه آن بوده که سعی می‌کردند مباحث فلسفه را - که از جنس رازند - به عنوان مسئله مطرح سازند و به حل آنها بپردازند؛ اما از آنجا که رازها قابل حل نیستند، دچار شکست و انحراف شدند.

واژگان کلیدی

مابعدالطبیعه، راز، مسئله، تفکر اولیه، تفکر ثانویه.

مقدمه

فیلسوفان اگزیستانس، راه جدیدی را در فلسفه گشودند که از لحاظ موضوع، روش و غایت کاملاً متفاوت با فلسفه سنتی مسلمانان و مسیحیان بود. در این میان، مارسل از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. او در مقابل موضوع موجود بما هو موجود، رازها، و در برابر روش تفکر اولیه، روش تفکر ثانویه، و در مقابل غایت جهان عقلانی منطبق با جهان عینی شدن، شهود رازهای انسانی و کنار آمدن با آنها را مطرح می‌کند.

این نوشته درصدد معرفی مابعدالطبیعه مارسل است، و این هدف را با تبیین جایگاه راز و تفکر ثانویه به انجام می‌رساند. بی‌تردید، روش تفکر ثانویه در رازها، نه تنها شیوه‌ای جدید در فلسفه است، بلکه برای شناخت آموزه‌های دینی، راهی نو پیش روی متفکران می‌نهد.

راز و مسئله

اگر جهان اندیشه فلسفی مارسل را به نظاره بنشینیم، آنچه در مقام رکن بنیادین آن جلوه‌گر می‌شود، مفهوم راز است. وی مفهوم راز^۱ را در تقابل با مفهوم مسئله^۲ می‌نهد و از آنها یک جفت مفهوم معنایی متضاد می‌سازد. در تاریخ فلسفه، این گونه جفت‌های مفهومی متضاد از قبیل صورت و ماده، و روح و جسم، پدیده‌ای آشنا هستند. البته آنچه مارسل از واژه‌های مسئله و راز قصد می‌کند، با معانی معمول این واژه‌ها همسان نیست.

اگر راز و مسئله را در دو کفه ترازوی سنجش عقلانی‌مان قرار دهیم، بی‌شک کفه‌ای که راز در آن است، سنگین‌تر خواهد بود. البته این به معنای کم‌اهمیت یا بی‌اهمیت بودن مسئله نیست؛ بالعکس از نظر مارسل، مسئله به منزله دروازه‌ای است که از آن طریق می‌توان به گستره راز وارد شد؛ به همین دلیل بحث را از مسئله آغاز می‌کنیم.

مسئله امری عینی است؛ یعنی در خارج از فاعل شناسایی قرار دارد و وقتی فاعل شناسایی

1. Mystery.

2. Problem.

با آن روبه‌رو می‌شود، به تمام و کمال آن را در مقابل خود و بیرون از خود می‌یابد. لذا می‌تواند خود را از آن تفکیک کند؛ آن را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهد و سرانجام آن را حل کند و از سر راه خود بردارد؛ اما راز امری است که من درگیر و گرفتار آن شده‌ام و مرا فراگرفته است؛ از این‌رو نمی‌توان به آن عینیت بخشید؛ آن را حل کرد و از سر راه خود برداشت. مارسل می‌گوید: «مسئله چیزی است که من به آن برمی‌خورم و تمام آن را «در برابر خود»^۱ می‌بینم؛ اما به همین جهت می‌توانم پیرامون آن بگردم و آن را از میان بردارم» (مارسل، ۱۹۴۹: ص ۱۰۹). ولی «راز چیزی است که من خود درگیر و گرفتار آن هستم و در نتیجه، تنها تصویری که از آن می‌توانم داشت، تصور قلمروی است که در آن تمییز و تمایز میان «در من»^۲ و در برابر من، معنای خویش و اعتبار اولیه خود را از دست می‌دهد» (همان: ص ۱۲۷)؛ پس ذات راز این است که کاملاً در مقابل من نیست (مارسل، ۱۹۶۴: ص ۶۸).

ویژگی‌های راز: مهم‌ترین ویژگی راز، عینی نبودن است. برخلاف مسئله که چیزی

در برابر من است، «راز چیزی است که من خود را در تماس با آن می‌بینم، و اصل و جوهر آن کاملاً روبه‌روی من و مقابل من نیست» (مارسل، ۱۹۴۹: ص ۱۰۹).

از این‌رو، راز را نه می‌توان تصویر و نه حل کرد؛ چراکه در این صورت آن را امری عینی و خارجی کرده‌ایم. ویژگی دیگر راز که با ویژگی قبلی ارتباط دارد، این است که در مواجهه با راز، تمایز سوژه^۳ یا فاعل شناسایی و ابژه^۴ یا متعلق شناسایی، رنگ می‌بازد و این دو در هم می‌شوند. مارسل می‌نویسد: «در این حوزه (حوزه راز)، تمایز بین در من و در مقابل من معنی‌اش را از دست می‌دهد» (همان). در واقع در گستره راز، فاعل شناسایی خود جزئی از متعلق شناسایی است و قادر نیست بیرون از موضوع شناسایی بایستد و با نظری عینی به آن بپردازد. بنابراین، تمایزی بین من و راز نیست؛ راز کل وجود مرا فراگرفته و در بند خودش کرده است. برای مثال، اگر من به عنوان فاعل شناسایی بیرسم «وجود چیست» این یک مسئله نیست؛ چون «وجود» امر عینی که در برابر من قرار بگیرد نیست. من که از وجود سؤال دارم، خود نیز موجودم و بهره‌مند از وجودم، و من خود جزئی از هستی و مشمول و مندرج در آن

-
1. Before me (devant moi).
 2. In me (en moi).
 3. Subject.
 4. Object.

هستم. به عبارت دیگر، من گرفتار همان چیزی‌ام که درباره آن سؤال دارم و از آن جدایی ناپذیرم. ویژگی دیگر راز این است که فن‌پذیر نیست. مارسل خاطر نشان می‌سازد که: «در صورتی که یک مسئله واقعی با نوعی تکنیک حل‌شدنی است و نسبت با آن تعریف می‌شود؛ ولی یک راز، به حسب تعریف، از هرگونه تکنیک متصوری فراتر است و برمی‌گذرد» (همان: ص ۱۲۷). به عبارت دیگر، راز «ورای فن»^۱ است و حل‌شدن نیز یکی دیگر از ویژگی‌های راز است. مسئله را می‌توان مقابل خود قرار داد؛ بر آن احاطه داشت؛ جوانب و لوازم آن را سنجید و برایش راه‌حلی یافت. اما راز چون کل هستی ما را فراگرفته، نمی‌توانیم آن را در مقابل خود قرار دهیم و به اصطلاح عینیت ببخشیم؛ در نتیجه نمی‌توان بر آن تسلط یافت و آن را حل کرد، بلکه باید در راز مشارکت کنیم. راز امری شخصی است. «راز را باید هر کس به تنهایی، خودش به آن پردازد و خودش گلاویز با راز شود؛ باید از صفرشروع کند؛ از درگیری‌های دیگران هم نمی‌تواند استفاده کند؛ دیگران هم از درگیری او سودی نمی‌برند. خودمان باید به کنه راز نفوذ کنیم و در این نفوذ کردن، تمامی ابعاد سوژکتیو و وجود من دخیل‌اند، و این نفوذ به کنه راز نه قابل تعلیم و تربیت است و نه قابل انتقال» (مصلح، ۱۳۸۴: ص ۲۰۹). اما راز با حیرت نسبت تنگاتنگی دارد. در واقع، خاستگاه راز را می‌توان حیرت دانست. از دیدگاه مارسل، حیرت با کنجکاوی متفاوت است؛^۲ در اینجا هم مقایسه‌ای با مسئله مفید می‌نماید. برای مثال، وقتی من با مسئله‌ای ریاضی برخورد کنم، یک نوع کنجکاوی در مورد آن دارم؛ دوست دارم آن مسئله را حل کنم، و کنجکاوم که بدانم آیا این مسئله به راه‌حلی می‌انجامد یا نه. لذا آن را حل می‌کنم و زمانی که راه‌حل یا تبیینی پیدا کنم، آن کنجکاوی و تنش اولیه‌ای که محرک من بودند، تسکین می‌یابند و آرام می‌گیرم. اما در گستره راز، حیرت میدان‌دار است، نه کنجکاوی یا تعجب یا تنش و یا چیزهایی از این نوع. چون راز هیچگاه به راه‌حل قاطعی نمی‌رسد، نمی‌توانیم پرونده آن را ببندیم و بایگانی کنیم. تا این انسان با تمامی ابعاد وجودی‌اش و جهان حاضر با تمام انسان‌هایش وجود دارد، رازهای حل‌نشده و حیرت‌انگیز هم هست. هر قدر در مورد راز، فکر و کاوش کنیم، به آخر خط نمی‌رسیم. برای تقریب به ذهن می‌توان آسمان را مثال زد؛ اگر کسی به ما بگوید در مورد آسمان تحقیق کن و اول و آخر آن را به من نشان بده، این‌شدنی نیست؛

1. Meta-technique.

۲. زیرا کنجکاوی با حل مسئله از میان می‌رود؛ ولی حیرت هرگز نابود نمی‌شود.

هر جا بروی، آسمان بالای سر توست، و محال است زمینی باشد که آسمانی نداشته باشد. راز نیز همین‌طور است؛ نه اول و نه آخر آن را می‌توان نشان داد؛ بنابراین هیچگاه حیرت از جانمان رخت بر نمی‌بندد.

مارسل تأکید می‌ورزد که: «فیلسوف تنها تا زمانی می‌تواند فیلسوف باقی بماند که استعداد حیرت را در حضور موفقیت‌های بنیادین، به‌رغم هر آنچه که در اطراف او در درون او روی بدان سو دارد تا آن را زایل سازد، حفظ کند» (مارسل، ۱۹۷۱: ص ۱۱).

امکان شناخت راز

پرسشی که در مواجهه با ویژگی‌های راز به ذهن خطور می‌کند، این است که آیا امکان معرفت به راز وجود دارد یا خیر؟

شاید در نگاه اول به نظر برسد که چون راز فاقد ویژگی‌های آفاقی بودن و عینیت است، نمی‌توان آن را شناخت. ولی مارسل چنین دیدگاهی را نمی‌پذیرد. «او عقل‌ستیز و خیال‌پرداز نمی‌باشد و با تأکید بر واقعیت راز نمی‌خواهد بگوید که فلسفه و اندیشه بشری توان معرفت به راز را ندارد» (کین، ۱۳۸۱: ص ۴۳).

مارسل بر این باور است که معرفت هم در مرتبه راز و هم در مرتبه مسئله قابل حصول است؛ اما معرفت به راز با معرفتی که در رویکرد مسئله‌پردازانه به عالم حاصل می‌شود، به‌کلی متفاوت است. مسلم است که آن نحوه شناسایی که در آن، فاعل شناسایی در تمایز با متعلق شناسایی، احاطه معرفتی بر متعلق شناسایی دارد، در مورد راز به دست نمی‌آید. به دیگر سخن، راز به عنوان عینیتی جدا از فاعل شناسایی، قابل شناخت نیست. ولی مارسل درباره راز از نوع دیگری از معرفت سخن می‌گوید. وی به جای شناخت عقلی و مفهومی و استدلالی، معرفت شهودی را در مورد رازها مطرح می‌سازد. او می‌گوید: «به نظر می‌رسد در حوزه معرفت به راز و شناختن آن، هر چیزی می‌خواهد که من عمل خودم را مطابق «شهود»^۱ بیابم که بی‌واسطه دارم و بفهمم که خودم آن را دارم و به بیان دقیق‌تر، شهودی که نمی‌تواند خودآگاه باشد و یا اینکه خودش را از طریق حالت‌هایی از تجربه به دست آورد» (مارسل، ۱۹۴۹: ص ۱۲۸).

پس در وهله اول شناخت راز باید آن را شهود کرد؛ اما این شهود به‌تنهایی ابزار کافی و

1. Intuition.

وافی فلسفی نیست، یا حداقل به نظر مارسل چنین می‌نماید، و از همین روست که در مرحله بعد باید در راز مشارکت^۱ کرد. مشارکت در راز از طریق مشارکت در تجارب عینی و ملموسی است که در زندگی هر انسان یافت می‌شوند. «رازهای بسیاری در زندگی عادی همه مردم تجربه می‌شود. هیچ انسانی نیست که وفا و صمیمیت نسبت به دیگری را تجربه نکرده باشد؛ اختیار و احساس حضور در برابر دیگری را تجربه نکرده باشد و به مشارکت در وجود نپرداخته باشد. رازها را باید تجربه نمود و به آنها مبتلا شد» (مصلح، ۱۳۸۴: صص ۲۰۸-۲۰۹). همین تجربه کردن راز و در بند آن شدن، ترجمانی است از مشارکت. بنابراین برای شناخت راز، هر کس مسئولیتی از آن خود دارد و باید به مشارکت روی آورد؛ چراکه مشارکت راز نه قابل تعلیم و تربیت است و نه قابل انتقال.

در واقع به نظر مارسل، در شناخت راز باید انسان بازیگر باشد نه تماشاگر. وی در این باره می‌نویسد: «من تأکید می‌کنم که بین «انسان مشارکت‌کننده»^۲ و «انسان تماشاگر»^۳ تفاوت وجود دارد؛ زیرا انسان مشارکت‌کننده، متعهد و ملتزم (در بند و گرفتار) است، ولی انسان تماشاگر چنین نیست» (مارسل، ۱۹۵۰: ص ۱۲۲). «بنابراین، راز را فقط تا آنجا می‌توان بازشناخت که آدمی مشارکت خودآگاهانه‌ای در زندگی داشته باشد، نه اینکه صرفاً ناظر زندگی باشد. پس به نظر مارسل، راز همان معرفت و اشراقی است که در هر مشارکتی هست» (کین، ۱۳۸۱: صص ۴۱ و ۴۳).

تفکر ثانویه؛ روشی برای شهود رازها و مشارکت در آنها

مارسل به منظور تبیین روش معرفت به رازها، نوع خاصی از تفکر را که «تفکر ثانویه»^۴ می‌نامد مطرح می‌سازد. این نوع تفکر در مقابل «تفکر اولیه»^۵ قرار می‌گیرد که برای شناخت و حل مسئله‌ها کاربرد دارد. او می‌گوید: «تفکر می‌تواند خود را در سطوح گوناگونی جلوه‌گر سازد. تفکری اولیه وجود دارد و تفکر دیگری هم هست که من آن را تفکر ثانویه می‌خوانم» (مارسل، ۱۹۵۰: ص ۸۳). تفکر اولیه مبتنی بر انتزاع، جست‌وجوی راه‌حل، تملک، محاسبه، آفاقی‌سازی و

-
1. Participation.
 2. Homo particeps.
 3. Homo spectans.
 4. Secondary reflection.
 5. Primary reflection.

همگانی است و معطوف به حل مسائل است. این نوع تفکر در علوم تجربی، تکنولوژی و صنعت کارآیی دارد. تفکر اولیه این امکان را برای ما فراهم می‌سازد که جهان خود را به گونه‌ای کامل‌تر به تصرف درآوریم و در آن دخل و تصرف کنیم و به همین دلیل، تفکر اولیه برای فرهنگ بشر ضروری است. اما باید دانست که این تفکر فقط در رویارویی با طبیعت و جهان بیرونی می‌تواند سودمند باشد و ورود آن به قلمرو رازها باعث آشفتگی فکری و اخلاقی خواهد شد؛ زیرا همان‌گونه که گذشت، رازها اعیانی جدا از انسان نیستند، بلکه وجود او را فراگرفته‌اند و انسان با مشارکت در آنها می‌تواند شهودشان کند و به شناخت آنان نائل شود. از این رو، تفکر ثانویه به عنوان روش فلسفه مارسل برای کشف رازها مطرح می‌شود. وی می‌گوید: «تفکر ثانویه، روش فلسفی اندیشیدن است؛ چراکه اگر فلسفه بخواهد که شایسته نام فلسفه باشد، باید به حالت انضمامی خود بازگردد» (مارسل، ۱۹۵۰: صص ۷۹-۸۰).

تفکر ثانویه همیشه پذیرای موضوع خویش باقی می‌ماند؛ همچنانکه عاشق پذیرای معشوق. این نوع تفکر معطوف به رازهاست و در فلسفه، هنر و دین کارآیی دارد. تفکر ثانویه به طور کامل معطوف به داده‌ها یا پرسش‌هایی است که متفکر به عنوان شخص موجود نمی‌تواند به نحو موجه، خود را از آنها جدا سازد؛ مثل اینکه آیا من مختار هستم یا نه؟

تفکر ثانویه، سودجویانه یا صرفاً دل‌مشغول حل مسائل نیست، بلکه می‌کوشد بدون آنکه فاعل تفکر را از متعلق تفکر جدا کند، با راز هستی و وجود که دیگر رازها در آن مندرج‌اند، ارتباط یابد؛ اما تفکر ثانوی فقط با رجوع و مشارکت در تجاربی از قبیل عشق، وفاداری و ایمان و دیگر رویکردهای عینی و انضمامی است که می‌تواند به کنه راز هستی پی ببرد. «بیان تفصیلی و دقیق روش کار اندیشه ثانویه مشکل است. ظاهراً این تفکر دو مرحله جداگانه دارد: مرحله اول که سلبی است. در این مرحله، اندیشه ثانویه از طریق برملا کردن نقطه‌ضعف‌ها و خلأهای تفکر اولیه، ادعای کارآمدی این تفکر را درهم می‌شکند؛ یعنی وقتی اندیشه اولیه به روش خاص خویش موضوعش را بررسی می‌کند. (وقتی این تفکر موضوعش را به نحو آفاقی و چون ابژه‌ای در مقابل خود قرار می‌دهد و اجزای آن را - که انضمامی‌اند - به صورت انتزاعی تجزیه و تحلیل می‌کند.) در اینجا تفکر ثانویه به اعتراض برمی‌خیزد و بر مزایای مشارکت نسبت به مشاهده و وجود عینی و ملموس نسبت به مفهوم انتزاعی تأکید می‌ورزد. مرحله دوم که ایجابی است. در این مرحله، اندیشه ثانویه پس از رد کارآیی تفکر اولیه، آزادانه و آشکارا تسلیم

موضوع تفکر خود می‌شود؛ یعنی در آن مشارکت می‌کند» (کین، ۱۳۸۱: ص ۴۴-۴۵). رویکرد تفکر اولیه و ثانویه در زمینه راز و اختیار به خوبی آشکار است. نسبت من با اختیار رازآمیز است؛ چون من موجودی مختار هستم که به هیچ وجه این اختیار از هستی من نمی‌تواند به طور منفک و جدا در نظر گرفته شود. در حالت اندیشه ثانویه، انسان احساس غیریت و جدایی از اختیار نمی‌کند. در واقع، من و اختیار وحدت داریم و این وحدت در ساحت احساس هم تجربه می‌شود؛ ولی تفکر اولیه، وحدت این تجربه را با اندیشه تحلیلی نابود می‌کند؛ یعنی در این حالت، انسان را از اختیار جدا می‌سازد و اختیار را به نحو انتزاعی تجزیه و تحلیل می‌کند.

رازها

از دیدگاه مارسل، موضوعاتی چون هستی انسانی، اختیار و شر - که در فلسفه از آنها سخن به میان می‌آید - و نیز تجاربی انضمامی چون امید، وفا و عشق، جملگی از رازها هستند و فاعل شناسایی هنگام پرداختن به آنها نمی‌تواند موضعی آفاقی یا عینی نسبت به آن امور اختیار کند؛ زیرا خود در بند آنهاست. برای مثال، وجود انسان از نظر مارسل یک راز است؛ زیرا من خود موجود انسانی هستم و بهره‌مند از آن، و هرگز حتی در فکر و ذهنم نمی‌توانم خود را از آن جدا سازم. بنابراین نمی‌توان به نحو عینی و مسئله‌ای به آن راه یافت؛ چون وجود انسان یک متعلق شناسایی نیست که در مقابل ما قرار بگیرد، بلکه کل وجود ما را فراگرفته است. اینجا مارسل همگام با کی‌یرکگور می‌تواند بگوید که «شیوه تأمل عینی، فاعل شناسایی را امری عرضی ساخته و در نتیجه، وجود او را به چیزی غیر شخصی مبدل می‌کند» (تیلیش، ۱۳۷۶: ص ۹۵). پس می‌توان گفت همانطور که علم به مسئله می‌پردازد، فلسفه نیز با راز سروکار دارد؛ به عبارت دیگر، تمایز میان مسئله و راز، تمایز میان شناخت علمی و شناخت فلسفی است.

مابعدالطبیعه به مثابه تأمل ثانویه در رازها

از دیدگاه مارسل، تمام مباحث اصلی فلسفه، همچون وجود انسان، اختیار، عشق، شر و مانند آن در گستره راز می‌گنجد نه مسئله. به عقیده وی، مهم‌ترین اشتباه فلاسفه آن بوده که مباحث فلسفه را - که از جنس رازند - به عنوان مسئله مطرح می‌کردند و به جست‌وجوی راه‌حلی برای تکذیب یا تأیید آن بودند. از این‌رو در تاریخ فلسفه، هیچ بحث فلسفی حل نشده، و علامت حل نشدن آنها نیز این است که هیچگاه فلاسفه نتوانسته‌اند به نظریه‌ای جامع و مورد قبول برسند.

به نظر مارسل، مباحث فلسفی را نمی‌توان حل کرد؛ چون از جنس رازند، و اگر روزی بتوانیم رازی را حل کنیم، آن دیگر مسلماً راز نیست، بلکه مسئله است، و در واقع رازی است که به سطح مسئله فروکاسته شده است. اما حل نشدن رازها دلیل بر غیر قابل شناخت بودن آنها نیست؛ چراکه رازها را می‌توان با تفکر ثانویه شهودی توأم با مشارکت شناخت. بدین‌سان از دیدگاه مارسل، مابعدالطبیعه به مثابه تفکر ثانویه در رازهاست. اما چون در شناخت رازها نه تنها عقل، بلکه تمامیت شخص اعم از عقل، احساسات و عواطف او نیز دخیل‌اند، مابعدالطبیعه‌ای که وی بنیان می‌نهد، صبغه‌ای عاطفی و عقلی دارد.

در مابعدالطبیعه مارسل نمی‌توان با استدلال عقلی به رازها تقرب جست و صدور احکام کلی و عینی نیز ممکن نیست. مک کواری در مورد این ویژگی فلسفه مارسل می‌نویسد: «یقیناً این نوع مابعدالطبیعه‌ای که از طریق وجودی به آن می‌رسیم، حتی اگر به معنایی، نوعی از شناسایی است، آن شأن شناختی را که به جملات خبری ما در خصوص امور واقع تعلق می‌گیرد، ندارد» (مک کواری، ۱۳۷۷: ص ۲۴۷).

بنابراین، مابعدالطبیعه مد نظر مارسل، بیش از آنکه عقلانی یا علمی و عینی و دقیق باشد، دریافت روح انسانی از طریق شهود است. وی در اینجا همگام و همراه با «بردیایف»^۱ می‌تواند بگوید که: «تعقیب مابعدالطبیعه‌ای که کاملاً به صورت علمی باشد، تعقیب مابعدالطبیعه به عنوان علمی دقیق و عینی، سرایی موهوم است. مابعدالطبیعه فقط می‌تواند دریافت روح باشد؛ دریافتی که در روح و با روح صورت بگیرد» (همان: ص ۲۴۵).

از این‌رو مابعدالطبیعه مارسل، تأملی ثانویه در رازهاست؛ اما وی از طریق وفای خلاق می‌کوشد رازها را اثبات کند. ولی اثبات او، استدلالی، مفهومی و آفاقی نیست؛ بلکه به تعبیر کی‌یرکگور، با سیری انفسی است که ما را به حقیقت می‌رساند. برای روشن شدن مطلب، اثبات اگزیزتانس^۲ و اختیار را از طریق «وفای خلاق»^۳ مطرح می‌سازیم.

«به نظر مارسل، اگر عملی بسیار ساده مثل قول و قرار گذاشتن و متعهد و ملتزم شدن را در

۱. (nikola alexsandrovich) Berdyaev، فیلسوف دینی روسی (۱۸۷۴-۱۹۴۸).

۲. در آلمانی به صورت «exsistenz» و در انگلیسی و فرانسوی به شکل «existence» نوشته می‌شود.

3. Creative fidelity.

نظر بگیریم، می‌بینیم که با این قول، آینده خود را در بند کرده‌ایم و خود را در برابر دوراهی‌ای قرار داده‌ایم که هر کدام از آنها عقلاً به بن بست می‌رسد؛ چراکه از یکسو، ملتزم شدن مستلزم این است که در احساس‌های قلبی کنونی من در آینده، تغییری حاصل نشود، که این به نظر مارسل، توهّم صرف است؛ چون انسان و حالاتش دائماً در تغییر است و احساسات فردای من مثل احساسات امروز نخواهد بود و فردا نیز نمی‌توانم مطابق با احساسات امروز که قطعاً احساسات فردا نخواهد بود، رفتار کنم. اما از سوی دیگر، اگر تعهد و التزام به این معنی باشد که به خود بگویم که من باید به قول خود وفادار باشم، حتی اگر احساسات و وضع من در این فاصله زمانی تغییر کند، اما این کار به نظر مارسل نوعی فریبکاری است؛ زیرا به قیمت پوشاندن احساسات خود می‌باشد. پس چطور می‌توان وعده داد یا مقید به آینده شد؟ آینده‌ای نامعلوم که در آن ممکن است احساسات انسان دگرگون شود؟» (مارسل، ۱۹۴۹: صص ۵۰ - ۵۴).

مارسل، وجود خاص انسانی را گشایش این راه می‌داند. به عقیده وی، «التزام و تعهد فقط برای موجودی امکان دارد که خود را با موقعیتی که دارد، یکسان نپندارد و به تفاوتی که میان اگزیستانس او و موقعیت او هست واقف باشد و در نتیجه، خود را اگزیستانسی بداند متعالی و برتر از آینده خود» (ورنو، ۱۳۷۲: صص ۱۴۹-۱۵۰). بنابراین از نظر مارسل، وجود انسان امر پایداری است که استمرار دارد. به بیان دیگر، وجود خاص انسانی، نوعی استمرار وجودی است که امروز و فردا را دربر می‌گیرد، و از آنجا که ما وجود خود را شهود می‌کنیم و به گفته فلاسفه اسلامی به آن علم حضوری داریم، با دیگران قول و قرار می‌گذاریم و در آینده خود را مقید می‌کنیم. مارسل بر اساس همین بحث، اختیار و آزادی را نیز اثبات می‌کند؛ زیرا به اعتقاد وی، کسی که قول و قرار می‌گذارد و خود را به آن متعهد می‌داند، اختیار را به علم حضوری می‌یابد و بر پایه آن خودش را متعهد و مقید می‌سازد.

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که گذشت، مارسل از یکسو موضوعات فلسفی را از مقوله راز، و نه مسئله، می‌داند و از سوی دیگر، روش خاصی را برای تفکر مطرح می‌کند که اساس آن، علم حضوری و شهود و مشارکت است. او فلسفه را به مثابه تفکر ثانویه در رازها می‌داند و معتقد است که در فلسفه، رازها به شیوه مفهومی و استدلالی قابل حل و فصل نیست، بلکه آنها را تنها با علم حضوری می‌توان وجدان کرد و با نوعی مشارکت با آنها کنار آمد.

موضوعات مهم فلسفی مانند وجود، وجود خاص انسانی، اختیار، امکان، شر، امید، خدا و ایمان را نه می‌توان اثبات و نه حل کرد، و نه این کار ضروری است. این امور ما را فراگرفته‌اند و باید با تفکر و مراجعه به وجدان به آنها توجه کرد. اینجاست که فلسفه مارسل را می‌توان مصداقی برای این سخن سقراط که «ای انسان، خودت را بشناس» دانست. آشکار است که مابعدالطبیعه‌ای که از دل آموزه راز و لوازم آن سر برمی‌آورد، برای اهل فلسفه به ویژه کسانی که با مفهوم سنتی فلسفه خو گرفته‌اند و فلسفه را فعالیتی سراپا عقلی می‌دانند، بسیار شگفت است و لذا دور از انتظار نیست که موجی از انتقادات و خرده‌گیری‌ها به جانب مارسل سرازیر شود. به باور دسته‌ای از این منتقدان، اگر مابعدالطبیعه از راز صحبت می‌کند و در گستره رازها سوژه و ابژه در هم می‌شوند و این دیوار انفصال و جدایی فرو می‌ریزد و تفکر متناظر با این حوزه، تفکر ثانویه است که تفکری است عینی، تألیفی، فردی و مشارکت‌گونه، و اگر رازها را فقط به واسطه مشارکت و درگیر شدن در آن، و نه با استدلال و تعقل می‌توان شناخت. همین آموزه‌های مارسل برای آنان بسیار عجیب می‌نماید؛ چون به نظر اینها هرگاه بخواهیم تفکر کنیم، خواه ناخواه از تجربه بی‌واسطه خویش فاصله می‌گیریم؛ چراکه مقام تجربه بی‌واسطه با مقام تفکر جمع نمی‌شود. از جمله این منتقدان، کاپلستون است. از نظر او، «تفکر یا تأمل ممکن نیست با بی‌واسطگی جمع شود؛ بلکه این بی‌واسطگی است که بالضروره مبدل به تأمل می‌شود» (کاپلستون، ۱۳۶۱: صص ۲۸۵-۲۸۶). برخی نیز به مارسل چنین خرده گرفته‌اند که چنانچه از عینیت و انفصال سوژه و ابژه و استدلال و تحلیل صرف نظر کنیم و در شناخت راز علاوه بر عناصر عقلی، عناصر عاطفی را هم دخیل بدانیم، در آن صورت دیگر اثری از مابعدالطبیعه برجای نمی‌ماند و فلسفه به شعر و زیبایی‌شناسی و عرفان بدل می‌شود؛ مانند مک کواری که می‌نویسد: «راه مختار شاعر یا عارف، هرچه باشد، راه فیلسوف به حکمت باید از طریق انضباط تفکر عقلانی طی شود، اگر او ادعای فیلسوف بودن دارد» (مک کواری، ۱۳۷۷: ص ۲۵۲).

در پاسخ به اشکال مک کواری، کاپلستون و... می‌توان گفت که منشأ آن انتقادات شما این عقیده است که فلسفه باید علمی حصولی و همگانی باشد، و به همین دلیل فلسفه مارسل را که فاقد این خصوصیات است، فلسفه نمی‌دانید.

اگر تفکر مارسل چنین پیش‌فرضی داشت، البته تفکری فلسفی نمی‌بود. اما اگر فلسفه را شامل هرگونه تفکر و تعقل در پرسش‌های اساسی انسان که با حس و تجربه قابل حل نیست بدانیم، تفکر مارسل نوعی تفکر فلسفی خواهد بود، هر چند متفاوت با تفکر فلسفی فیلسوفانی

مانند ارسطو، سن توماس و ابن سینا؛ چراکه در فلسفه وی صلابت تفکر فرو می‌ریزد و همه چیز در فضای مه‌آلود کشف و شهود می‌درخشد. به دیگر سخن، او فیلسوفی است که عارفانه می‌فلسفد.

منابع و مأخذ:

۱. تیلیش، پل (۱۳۷۶)، *الهیات فرهنگ*، ترجمه مراد فرهادپور و فضل‌الله پاکزاد، تهران، طرح نو.
۲. کاپلستون، فردریک (۱۳۶۱)، *فلسفه معاصر*، ترجمه علی‌اصغر حلبی، تهران، کتابفروشی زوار.
۳. کین، سم (۱۳۸۱)، *گابریل مارسل*، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، مؤسسه نگاه معاصر.
۴. مصلح، علی‌اصغر (۱۳۸۴)، *تقریری از فلسفه‌های اگزیستانس*، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۵. مک کواری، جان (۱۳۷۷)، *فلسفه وجودی*، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران، انتشارات هرمس.
۶. ورنو، روزه و دیگران (۱۳۷۲)، *نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن*، برگرفته و ترجمه یحیی مهدوی، تهران، انتشارات خوارزمی.
7. Marcel, G. (1949) *Being and having*. 2 Vols, Trans. Katherine Farrer Westminster, UK: Dacre Press.
8. _____ (1949) *Creative fidelity*. Trans. Rebert Rosthal. New York: Farrar, Strauss and Company.
9. _____ (1971), *The existential background of human dignity*, Cambridge, Massachusett: Harvand University Press.
10. _____ (1950), *The Mystery of Being*. 2 Vols, Trans. G. S. Fraser and R. Hangué. London: Henry Regrnerly company.
11. _____ (1956), *The philosophy of Enxistenialism*, Trans, Manya Harari, New York: Citadel Press.